



۱۰۱ سگ خالدار فیلم موفق فصل پاییز

کار را به دست دیزنی بسپارید

عنوان کاری دلپذیر، گرم، سرگرم‌کننده و از نظر ساخت خوب و هنرمندانه مورد ارزیابی قرار گیرد. آن فیلم توانست «کرولا دوئل» شخصیت منفی فیلم را که سگ‌های خالدار را می‌دزدید تا بتواند با استفاده از پوست آنها برای خود یک پالتوی خز درست کند - در بین شخصیت‌های منفی فیلم‌های سینمایی به صورت چهره‌ای افسانه‌ای در آورد.

نسخه جدید و زنده فیلم تلاش کرده مطابق با زمان حرکت کند و با خود بسیاری از گرایش‌ها و دیدگاه‌های جان هیوز نویسنده و تهیه‌کننده فیلم را به همراه دارد. این دیدگاه‌ها را به سختی می‌توان تحمل کرد و در همان حال نمی‌توان از تماشای فیلم دست کشید. هیوز قبل از این هم در فیلم دیگرش تنها در خانه به بهانه شاد کردن تماشاچی، از مک کالی کالیکین بازیگر اول خود بازی‌ای گرفت که نوع رفتار او روی پرده باعث بدآموزی‌هایی برای بینندگان نوجوانان فیلم بود. به نوعی او بعضی وقتها با نوع سکاس‌بندی خود به باشکوه جلوه دادن بی‌ادبی و بی‌حرمتی به دیگران می‌پردازد.

خوشبختانه، صد و یک سگ خالدار از استعداد فراوان بازیگری گلن گلوژ بهره گرفته است. او با مهارت خاصی - و البته خیلی شگفت‌انگیز و گیج‌کننده نقش کرولا را روی پرده سینما زنده می‌کند. بازی او بقدری روان و راحت است که تماشاچی فراموش می‌کند فیلم کی شروع شده و چه زمانی قرار است تمام شود. در حالی که پرده سینما تحت تسلط گلن گلوژ قرار

کار را به دست استودیوی والت دیزنی بسپارید تا اثری متفاوت از یک کار دوست‌داشتنی کلاسیک ارائه دهد، بخصوص اگر این کار کلاسیک متعلق به خود استودیو باشد.

دیزنی که به کارخانه کارتون‌سازی معروف شده است، این بار به سراغ کارتون بسیار موفق سال ۱۹۶۱ خود صد و یک سگ خالدار ۱۰۱ dalmatians رفته است. اما این بار فیلم نه اثری کارتونی که کاری زنده با بازی گلن گلوژ و ۲۳۰ سگ ریز و درشت زیبا با پوست‌هایی خیره‌کننده است.

ورسبون جدید صد و یک سگ خالدار چگونه به اثر اریژینال خویش وفادار می‌ماند؟ خوب، آیا می‌توان یک بستنی یخ زده را با یک بستنی گرم‌دار مقایسه کرد؟ نسخه اریژینال کاری قدرتمند و چشم‌گیر است، در حالی که دومی - علی‌رغم همه تلاشی که کرده - فقط اثری دیدنی و گرم است.

اگر چه کارتون صدویک سگ خالدار یکی از بهترین آثار انیمیشن دیزنی نبود، اما توانست در زمان خود به

دارد نمی‌توان یادی از «پانگو» و «پردی» نکرد. آنها هم پا به پای گلوژ صحنه‌ها را پیش می‌برند. در حقیقت چهار سگ خالدار نقش پانگو و سه تایی دیگر نقش پردی را بازی کرده‌اند. این سگ‌های دست‌آموز بخوبی حالات مختلف روحی و روانی حیوانات - هم‌چون عشق، شادی، غم، خشم و ترس - را به نمایش می‌گذارند. بعضی وقتها آنها حتی بهتر از آدم‌ها بازی می‌کنند. قضیه وقتی جالب می‌شود که حالات این سگ‌ها را در ارتباط با یکدیگر ببینیم.

نیمه اول فیلم اختصاص به تلاش وراجیر (یک مغازه‌دار با بازی جف دانیلز) و آنیتا (یک طراح با بازی جولی ریچاردسون) صاحبان پانگو و پردی برای پیدا کردن منزل کرولا دارد. بعد نوبت به ماری خاله پیر آنیتا (با بازی جون پلورایت) می‌رسد که سر و کله‌اش پیدا شود. کمی بعد آنیتا به او می‌گوید قصد دارد با راجر ازدواج کند. مدتی بعد پردی ۱۵ توله به دنیا می‌آورد. کرولا مجبور می‌شود برای مخفی کردن آنها جای مناسبی پیدا کند. کرولا برای به پایان رساندن کارش دو کارگر، استخدام می‌کند: گاسپر (هیولاوری) هارس (مارک ویلیامز)، وظیفه کشیدن پوست سگ‌ها، که یک عمل بیرحمانه است، به اسکینز (جان شرانبل) سپرده می‌شود که خیلی شبیه آلمانی‌های نازی است.

پانگو برای نجات دادن جان فرزندانش اقدام می‌کند. اسلحه او پارس کردن است، شیوه ارتباطی از راه دور که بوسیله سگ‌ها خلق شده است. صدای پارس او در محیط اطراف پخش می‌شود. یک بار جان توله‌ها نجات داده می‌شود.

اما کرولا به دنبال آنها می‌رود. با این حال پیروزی با سگ‌هاست و کرولا شکست می‌خورد.

این فیلم ۱۰۳ دقیقه‌ای را استیفن کرک کارگردانی کرده، کسی که در کارنامه‌اش فیلم‌هایی چون the mighty Ducks و اپوس آقبای هولند را دارد. تعلیم دهنده سگ‌ها هم گری گرو است که از دوستان و مشاوران نزدیک آن دسته از فیلم‌هایی است که حیوانات در آنها نقش اصلی را دارند.

بازیگر باید در جستجو باشد

گفتگو با گلن گلوژ بازیگر صد و یک سگ خالدار

گلن گلوژ با ایفای نقش منفی کرولا ویل در صد و یک سگ خالدار همه را به تحسین و داشته و بازی درخشان را در کارنامه سینمایی خود ثبت کرده است. در ۴۹ سالگی بازیگر اسکار گرفته سینما احساس می‌کند هنوز هم جا و فرصت برای ایفای نقش‌های غیر متعارف دیگری دارد. این در حالی است که او در فیلم‌های مختلفی در نقش‌های متعددی ظاهر شده است. شخصیت نوروماندز موندی که او در نمایش سانسیت بولووار در برادوی ارائه داد هیچوقت از خاطره‌ها محو نخواهد شد، همانطور که کاراکتر او آلکس فورست در فیلم جذابیت مرگبار (۱۹۸۷) از یادها نخواهد رفت.

قدرت بازیگری وی تا آن حد است که در پروژه جدید تریلری که هریسون فورڈ بازی دارد، او نقش اول زن فیلم را دارد. به گفته سازندگان فیلم این نقش بسیار مهم است.

تا به حال کمتر اتفاق افتاده که در یک فیلم حادثه‌ای آن هم با حضور هریسون فورد... یک کاراکتر مونت نقش تعیین‌کننده‌ای داشته باشد.

□ در این فیلم چه نقشی دارید؟

■ یک نقش عجیب و تماشایی. در یک هواپیمابازی تعدادی آدم مهم به گروگان گرفته می‌شوند. من یکی از آنها هستم.

برخی بازیگران زن شکوه می‌کنند که نقش‌ها محدود و کلیشه‌ای است و تازگی ندارد.

من اینطور فکر نمی‌کنم. برای مثال فیلمهای خودم را نام می‌برم. از سال ۱۹۸۲ که در مقابل رابین ویلیامز نقش قوی و مصمم را بازی کردم تا به امروز سعی کرده‌ام در نقش‌های متفاوتی بازی کنم. مسئله مهم این است که بازیگر همیشه باید در جستجو باشد.

□ چند بازیگر دیگر را می‌توانیم

مثال بزنی که موفق بوده‌اند؟

■ نمی‌دانم. معمولاً فیلمنامه‌ها همه وقتی خواننده می‌شوند چیزهای خوبی هستند. بعضی از بازیگران از اینکه نقش‌های تازه را تجربه کنند می‌ترسند. اما باید نقش‌های متفاوت را مورد تجربه و ارزیابی قرار داد.

□ درصد و یک سگ خالدار همبازی حیوانات شده‌اید، خودتان در خانه حیوانات خانگی را نگهداری می‌کنند؟

■ من سه سگ و دو گربه، شش ماهی، یک اسب و یک الاغ دارم. اما با همه آنها مهربان هستم و بلایی را که در فیلم باید بر سر سگها درآورم، سر آنها در نمی‌آورم.

□ آیا هرگز پالتوی خز به تن کرده‌اید؟

■ خیر، دوست ندارم. آنها به تن من سنگینی می‌کنند.

مگر یک بازیگر باید روی پرده واقعیت‌های زندگی خودش را به تصویر بکشد.

برای من نقشی جذاب است که از من دور باشد. وجود حیوانات در زندگی آدم‌ها نقش مهمی دارند. آدم‌ها می‌توانند نکته‌های زیادی را از آنها بیاموزند، آنها به آدم مهربانی و عشق را یاد می‌دهند. من از طرفداران پر و پا قرص حیوانات هستم.

□ هیچوقت مثل کر و لادویل به دنبال هیجان و سر و صدا بوده‌اید؟

■ صلح و آرامش تنها چیزهایی هستند که من همیشه به دنبالشان بوده‌ام.

بالاخره کار خودت را کردی

گفتگو با رولاند امریچ کارگردان روز استقلال

مایکل وارن

رولاند امریچ فیلمسازی آلمانی تبار است. او که سال ۱۹۵۵ در اشتوتگارت به دنیا آمده، از دانشکده فیلم و تلویزیون مونیخ فارغ‌التحصیل شد. امریچ بجز کارگردانی فیلمنامه فیلم‌هایش را نیز می‌نویسد. تخصص او در کارگردانی فیلمهای علمی-تخیلی است. از اولین تجربه فیلمسازی در سال ۱۹۸۵ تا به امروزه شخصیت‌های مرکزی فیلمهای او دانشمندان و موجودات فضایی هستند. اولین فیلم او اصل گشتی نوح نام دارد که یک تجربه دانشجویی است و در صنعت سینمای آلمان لقب گرانترین فیلم دانشجویی را بخود اختصاص داد. این فیلم در جشنواره فیلم برلین به عنوان فیلم افتتاحیه جشنواره به نمایش درآمد.

موفقیت این فیلم در آلمان و کشورهای دیگر امکان فعالیت‌های وسیعتر امریچ را فراهم آورد. از آن پس او فیلمهایی کارگردانی کرد که سرشار از جلوه‌های ویژه بوده است. امریچ سال ۱۹۹۱ به آمریکا سفر کرد تا در تولید محصولی مشترک بین آمریکا و آلمان همکاری کند. سال ۹۲ وی پس از کارگردانی چهار فیلم (در آلمان) اولین فیلم آمریکایی خود سرباز جهانی را با بازی اژن کلودون دم و رولف لاتگرن ساخت که نام ون دم را در سطحی وسیع مطرح کرد.

فیلم با یک موفقیت نسبی روبرو شد و امریچ توانست در سال ۹۴ کارگردانی استارگیت را به عهده بگیرد. اگر برای سرباز جهانی هزینه‌ای کمتر از ۳۰ میلیون دلار صرف شد، استارگیت با هزینه‌ای پنجاه و پنج میلیونی تهیه شد. کورت راسل و جیمز اسپادر نقش‌های اصلی این فیلم را بازی می‌کردند.

روز استقلال سومین فیلم آمریکایی امریچ است که با هزینه‌ای (بالتر از ۷۱ میلیون) و بدون حضور بازیگران



خواهم شد. به همین خاطر وقتی اولین فیلمم به روی پرده رفت، کسی از قصه و حال و هوای آن متعجب نشد. دوستانم به من گفتند، بالاخره کار خودت را کردی، آن زمان احساس می‌کردم که باید وارد این رشته شوم.

برای رسیدن به موفقیت امروزی زحمت فراوانی کشیدم. آدم به چیزی که حقتش باشد می‌رسد و من وضعیت کنونی را حق خودم می‌دانم. درست است که من یک فیلمساز خارجی هستم، ولی زبان سینما یک زبان بین‌المللی است. وقتی استودیویی حاضر می‌شود کارگردانی یک محصول پرخرج خود را به دست من بسپارد، این نشان می‌دهد که آنها اطمینان لازم را نسبت به نوع کار من کسب کرده‌اند.

با موفقیتی که فیلم روز استقلال کسب کرده، حالا می‌توانم راحتتر فیلم بسازم و دخالت‌های استودیویی در کارهایم کمتر باشد. پروژه گودزیلا به احتمال فراوان کار بعدی من خواهد بود. در این فیلم هم باز با موجودات فضایی سر و کار خواهیم داشت. این بار گودزیلا به مبارزم با موجودات فضایی می‌رود.

سرشناس ساخته شد. منتقدین گفتند جلوه‌های ویژه ستارگان اصلی فیلم بوده‌اند. علیرغم فروش سرسام‌آور فیلم، منتقدین نسبت به آن نظر مثبتی ارائه نکردند. آنها روز استقلال را ملغمه‌ای از فیلم‌هایی چون برخورد نزدیک از نوع سوم، ۷ (مجموعه تلویزیونی) و بازیهای کامپیوتری توصیف کردند.

مطلب زیر دیدگاه‌های رولاند امریچ درباره فیلمسازی و روز استقلال است:

از دوران کودکی به فیلم‌های علمی-تخیلی علاقه داشتم. وقتی فیلمی در این نوع به روی پرده سینما می‌آمد، جزو اولین تماشاگران آن بودم. در مدرسه و محل زندگی قصه این فیلم را به گونه‌ای تعریف می‌کردم که دوستانم می‌گفتند، تو فیلم را از خود آن قشنگ‌تر برای آدم می‌گویی و خوب طبیعی است که وقتی آدم به این نوع فیلم و سینما علاقه داشته باشد، این علاقه در کاری که بعدها ارائه می‌دهد تأثیر می‌گذارد.

با اعتقاد به اینکه باید فیلمساز شوم، به تحصیل در این رشته پرداختم و از روز اول همه می‌دانستند - و می‌گفتند - من سازنده فیلمهای علمی-تخیلی و فضایی